

درس چهارصد و پنجاه و ششم

بررسی امتناع یا عدم امتناع تحدید واجب الوجود بالذات با حدود عدمی (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَمَّا كَوْنُ بَعْضِ أَنْحَاءِ الْعَدَمِ مُمْتَنِعاً لِلْمُمْكِنِ بِالذَّاتِ أَوْ لِلْمُمْتَنِعِ بِالذَّاتِ فَهَوَ أَيْضاً مَحَلٌّ لِبَحْثِ فَإِنَّ الْعَدَمَ مِمَّا لَا امْتِنَاءَ فِيهِ حَتَّى يَمْتَنِعَ بَعْضُهُ دُونَ بَعْضٍ آخَرَ كَمَا مَرَّ بَلَّ رُبَّمَا كَانَ هَذِهِ الْأَوْصَافُ الْعَدَمِيَّةَ مِمَّا يَسْتَنْبِغُهَا بَعْضُ الْأَوْصَافِ الْوُجُودِيَّةِ عَلَى سَبِيلِ الْاسْتِثْبَاعِ وَالْاسْتِجْرَارِ. فَالْحَقُّ أَنَّ امْتِنَاءَ الْعَدَمِ الْمَسْبُوقِ بِالْوُجُودِ لِلْمُمْتَنِعِ بِالذَّاتِ يَرْجِعُ إِلَى امْتِنَاءِ ذَلِكَ الْوُجُودِ السَّابِقِ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ إِذَا امْتَنَعَ السَّابِقُ عَلَى شَيْءٍ امْتَنَعَ اللَّاحِقُ أَيْضاً بِاعْتِبَارِ كَوْنِهِ لِاحِقاً بِهِ.^۱

من خیال می‌کنم تا اینجا برسیم دیگر طبعاً چون جلسه آینده من نیستم و اگر بخواهیم این بحثی را که در پیش گرفتیم ادامه دهیم کم‌کم همین‌طور بدون نتیجه می‌ماند به اضافه آنچه که مدنظر داشتیم نسبت به این مطالب این بحث را از خارج [توضیح بدهیم] شاید خودش چند جلسه‌ای هم طول بکشد لذا به این اشکال مرحوم آخوند در این جلسه بسنده می‌کنیم و آن شک مشهور که خوب باز خودش شک خوبی هم هست یعنی مطلب خوبی هست إن شاء الله آن را برای یک وعده درسی موکول می‌کنیم.

اگر در کیفیت استدلال امتناع اتصاف واجب به بعضی از انحاء وجود نظر رفقا بوده باشد در آنجا مستدل نسبت به این قضیه مثالی می‌آورد و می‌گوید: این مطلب که اتصاف واجب به بعضی از انحاء وجود ممتنع است مانند امتناع اتصاف ممکن می‌ماند به بعضی از انحاء وجود؛ همین‌طور بعضی از انحاء وجود امتناع اتصاف به بعضی دیگر دارد؛ مثلاً بعضی از انحاء وجود که عبارت هستند از همان انحاء امکان ذاتی، ممتنع است اتصاف آنها به وجود ذاتی و به وجوب وجود همین‌طور به اتصافش به بعضی از انحاء عدم، آنها هم ممتنع است مانند عدم مسبوق به وجود زمانی. این در اینجا بعضی از انحاء وجود متصف به این نمی‌تواند باشد مانند زمانیات!

زمان و زمانیات اموری هستند که - به خصوص خود وجود زمانی که متصف به امکان ذاتی است - نمی‌توانند متصف به عدم مسبوق به وجود باشند یعنی یک عدمی که وجود بر عدم سابق است، خود وجود زمانی! چون هر نقطه از زمان را شما در نظر بگیرید آن نقطه از زمان خودش عبارت از وجود است و نمی‌شود که بعد از آن نقطه، عدم وجود داشته باشد در خود مفهوم زمان. یا اینکه عدم اولی؛ شما هر نقطه از زمان را که در نظر بگیرید این نقطه، وجودی باشد که مسبوق به عدم باشد این هم نمی‌تواند به این کیفیت باشد. دلیلش

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۰.

چيست؟ دليلش اين است كه زمان يك موجود غير قار بالذات است در وجود قار بالذات ابتدا و انتهاي دو نقطه كه كم آن موجود را تشكيل مي دهند مسبق به عدم است يعني در اين نقطه از اين كم متصل وقتي كه شما ملاحظه كنيد آخر كم در اينجا عدم حديت اين كم است، در ابتدا و انتهاي اين كم اين نقطه، اين اولين نقطه عدم حديت متواصل براي اين محدوده از كميت است. اما در مورد زمان كه غير قار بالذات است ما نمي توانيم چنين چيزي را تصور كنيم چون نفس تصور به غير قار بالذات عبارت از عدم تصور ابتدا براي او است و اين معنا، معنای زمان است.

البته اين مسئله به اين نظريه برمي گردد كه ما زمان را يك موجودي درقبال ساير وجودات بدانيم مانند مكان كه براي او يك وجود استقلالي قائل باشيم گرچه آن وجود غير قائم به غير است اما خود وجودش، وجود مستقل است مانند وجود كليۀ اعراض كه اينها وجودشان وجود مستقل است يعني وجود في نفسه دارند منتها **في نفسه لغيره** نه وجود **في نفسه في غيره** كه مانند وجود رابط و معاني حرفيه باشد بلكه وجود عرض وجود في نفسه است منتها **في نفسه لغيره** درقبال وجود موضوعات كه اين وجود موضوع، وجود **في نفسه و لنفسه** است و درقبال وجود واجب الوجود كه وجود **في نفسه و لنفسه و بنفسه** است كه وجود موضوعات وجود بغيره است.

خب اين وجود زمان را ما يك هم چنين وجودي بدانيم؛ وجود في نفسه منتها لغيره اما اگر طبق آنچه كه نظريۀ ادق بر اين نظريه استوار است زمان عبارت از يك وجود اعتباري است كه حالت و كيفيت تكوّن شيء را تعبير به زمان مي آورند؛ مانند مكان. ما الآن تصور مي كنيم مكان وجود دارد يعني جدای از آن موضوعات و جدای از آن هيولاء و صورت، جدای از ماده، يك شئي به عنوان مكان وجود دارد كه آن براي اين اشياء ظرف است و اشياء در آنجا قرار دارند درحالي كه مكان چنين مطلبي نيست! مكان عبارت از يك مسئله اعتباري است كه با تحقق خود ماده آن مكان هم تحقق پيدا مي كند و اين مسئله نه تنها در اشياء مادي هست بلكه در اشياء غير مادي از مجردات هم اين مسئله يافت مي شود.

كيفيت تصور ما از عالم ملائكه و عالم مجردات

مثلاً تصور ما از عالم ملائكه و عالم مجردات چيست؟ ما تصور مي كنيم يك عالمي وجود دارد مانند همين عالمي كه ما در اينجا هستيم منتها در اين عالم انسانها و حيوانات و اشجار هستند و در آن عالم ملائكه در حال حركت هستند. درحالي كه ملائكه مجرد هستند؛ نفوس مجردة و عقول و عالم عقول عبارت از يك ظرفيتي است كه مطروف مطابق با خود را در خود جا مي دهد. محتوي مطروفي است كه آن مطروف با خود آن ظرف سنخيت دارد. اگر آن عالم، عالم مجردات است بنا بر اين بايد در اينجا مكان مناسب با خود آن مجردات

لحاظ بشود، نه این مکان مادی که موجب افتراق بین اشیاء هست!

کیفیت نزول وحی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

وقتی ما می‌گوییم: جبرائیل از عالم بالا بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی آورد تصور ما بر این است که جبرائیل در آسمان هفتم بود و از آن آسمان پایین می‌آید و به آسمان ششم، پنجم، چهارم می‌رسد و به این سماء می‌آید و در کنار پیغمبر می‌نشیند و هرکدام از این سماوات خودش یک مکان است که جبرائیل این سماوات را رد و طی می‌کند تا به پیغمبر می‌رسد. درحالی که اصلاً مسئله در وحی این طور نیست. جبرائیل که وحی می‌آورد این وحی عبارت است از انکشاف نفس و قلب رسول الله به یک معنا از معانی عالم تکوین یا عالم تشریح، این معنا، معنای وحی است. اگر اخبار از ما فی السابِق باشد معانی عالم تکوین است. اگر اخبار از سماوات و ارض و سایر مسائل باشد معانی عالم تکوین است، اگر اخبار از اسماء و صفات کلیه الهیه باشد اخبار از معانی عالم تکوین است. اگر اخبار و انکشاف احکام تدوینی و احکام تشریحی باشد این اخبار از تشریح است. نه اینکه جبرائیل از آن بالا پر بزند بیاید همین که پایین می‌آید مثل کبوتر تا به بام بیت نبی برسد بعد هم دوباره پایین بیاید و در کنار پیغمبر مثل دحیه کلبی که در روایت دارد^۱ بنشیند بعد در گوش پیغمبر وحی را بگوید! جبرائیل که جسم نیست جبرائیل که ماده نیست که بخواهد چنین نزولی را در این عالم به وجود بیاورد بلکه صرف اتصال قلب پیغمبر به منبع وحی که عالم تشریح و عالم لوح و قلم یا لوح محفوظ است نسبت به تکوینات و نسبت به تشریحات را وحی گویند. این اتصال عبارت از نزول جبرائیل است! این معنای وحی است اما نه اینکه در این عالم چیزی تحقق و تغیر پیدا بکند، چیزی بالا برود [یا] پایین بیاید، این طرف بشود آن طرف بشود! نه، تمام این مسائل تمثیلاتی است که برای عوام در عالم تقریر و تفهیم و تبیین معانی گفته می‌شود و لکن خود اتصال قلب رسول خدا و آن انکشاف را نزول جبرائیل و هبوط می‌گویند! آن انکشاف را انکشاف وحی می‌گویند و آن عالم برای خودش مکان مناسب با خودش را دارد که ارتباطی به اینجا ندارد.

صرف تحقق ماده عبارت از تحقق در خارج

در اینجا هم همین طور است؛ صرف تحقق ماده عبارت از تحقق خارج است وقتی که می‌گوییم: ماده در عالم اعیان خلق شد، ما عالم اعیان نداریم! عالم اعیانی جدای از ماده نداریم. الآن فرض بکنید این محدوده‌ای که در اطراف ماست از زمین، آسمان، ستارگان، سیارات، کهکشان‌ها و امثال ذلک که اینها عالم اعیان را تشکیل

^۱. الإصابة، ج ۲، ص ۳۲۱.

می دهند. حالا شما نفس جریمیت را از این عالم بگیرید، فرض را بر این بگذارید که با اراده پروردگار یک مرتبه زمین محو بشود، یک مرتبه بعد از زمین قمر محو بشود، نه اینکه از اینجا جایش را عوض کند و یک جای دیگر برود بلکه محو بشود و فرض بکنیم که نیست. فرض است دیگر! فرضش که اشکال ندارد! بعد از قمر زهره محو بشود، بعدش شمس محو بشود، بعدش یکی یکی ستارگان و سیارات محو بشوند، کهکشانها و اجرام سماوی محو بشوند. وقتی همه محو شدند دیگر چه می ماند که اسمش را عالم بگذاریم؟! هیچ! دیگر چیزی نیست. پس این عالم کجاست؟! پس این مکان کجاست!؟

ابتدای نقطه شروع زمان ابتدای تکون ماده

پس ما دیگر مکان نداریم. خود ما هم محو شدیم دیگر! وقتی زمین محو بشود ما هم به دنبال زمین محو هستیم اما آن تصور ما باقی بماند؛ تصور و تفکر نسبت به مکانیت باقی بماند. وقتی زمین نیست، قمر نیست، شمس نیست، منظومه نیست، سیارات نیست، انجم نیست، نجوم نیست، کهکشانها و اینها همه نیستند بنابراین [چه چیزی] هست؟ هیچ! حالا فرض کنیم در یک نیستی خدا یک مرتبه اینها را دوباره متکون کند، یک دفعه شمس را متکون کند، به محض تکون شمس می گوییم: شمس در عالم خارج متکون است درحالی که عالم خارج نبوده و اصلاً عالم خارجی وجود نداشت یا اینکه بگوییم: زمین را خدا در یک زمانی خلق کرده است! فرض بکنیم بر اینکه زمین وجود ندارد، قمر وجود ندارد، شمس و هیچ چیزی وجود ندارد حالا زمان وجود دارد؟! دیگر زمان نیست. زمان معنا ندارد! یک مرتبه حالا زمین خلق می شود، شمس خلق می شود، منظومات خلق می شوند، وقتی خلق شدند می گوییم: زمان وجود دارد درحالی که زمان چه موقع وجود پیدا کرد؟ خلق زمان از وقت خلق ماده است یعنی ابتدای نقطه شروع زمان ابتدای تکون ماده است این زمان می شود پس امر اعتباری می شود دیگر زمان وجود فی نفسه ندارد بلکه وجود زمان وجود فی غیره می شود مثل معانی حرفیه؛ همان طور که معانی حرفیه وجود استقلالی ندارند، این هم معنایش همین است. حالا ما الآن بحث این قضیه را نمی گوییم.

تلمیذ: برای خلق مکان باید یک نقطه باشد تا مکان خلق بشود یا دو نقطه؟

استاد: نه. همین یک نقطه و صرف یک نقطه کفایت می کند چون همین که شما یک نقطه از مکان را خلق کردید این نقطه ابتدا و انتها دارد یا ندارد؟ شما الآن یک ضبط صوت خلق می کنید و در عالم هیچ چیزی نیست.

تلمیذ: جسمش؟!!

استاد: بله، حالا خلق شد یا نه؟! خب این ابتدا و انتها دارد یا ندارد؟!!

تلمیذ: دو نقطه است.

استاد: احسنت! وقتی دو نقطه شد این طرف بعد از نقطه چیست؟!!

تلمیذ: نه یک جسم مادی...

استاد: نه دیگر شما اصلاً جسم خارجی را یک مولکول [در نظر] بگیرید. یک مولکول را هم نصف کنیم یک اسیلون می‌شود و آن اسیلون را هم نصف کنیم هر چه باشد بالأخره یک ذره می‌شود؛ ذره دو نقطه دارد یا یک نقطه؟! همان می‌شود دو نقطهٔ تصویری، این مکان می‌شود. بنابراین اصلاً این مسئله به‌طور کلی عوض می‌شود و اشکالی که در اینجا مرحوم آخوند می‌خواهند به این افراد وارد کنند آن اشکال دیگر از اصل منتفی می‌شود چون ایشان می‌خواهند اشکال را به زمان وارد کنند. حالا ما فرض و بنا را بر این می‌گذاریم.

وجودات عبارت از مابه‌الامتیاز در عالم مفاهیم

در مسئله و بحث قبلی صحبت در این بود که متشکل گفت: ما در امکانیات هم می‌بینیم؛ ما در امکانیات هم می‌بینیم که بعضی انحاء عدم بر آن امکانیات امتناع دارد. حالا یک مطلب اضافی در اینجا ذکر می‌کنند و الاً به مطلب خیلی ارتباط ندارد. آنها یک تمثیلی ذکر کردند حالا ایشان به آن تمثیل دارند ایراد می‌گیرند و چندان به مسئله ربطی ندارد.

ایشان می‌فرمایند: عدم، عدم است. وقتی که عدم، عدم شد **لا میز بین الأعدام** شد چطور نسبت به بعضی از ممکنات بعضی از اقسام عدم صدق می‌کند اما بر بعضی از اقسام عدم صدق نمی‌کند؟! این مسئله محل بحث است ایشان می‌فرمایند: چون وقتی که عدم به‌عنوان عدم که به‌عنوان نفی وجود است بر یک مطلبی ممتنع باشد، دیگر بنابراین فرق گذاشتن بین یک عدم و عدم دیگر در اینجا معنا ندارد. چرا؟ چون آنچه که مابه‌الامتیاز در عالم مفاهیم است، عبارت از وجودات است. وجود است که باعث امتیاز است اما خود عدم به معنای نیستی است.

نسبت به این قضیه که ایشان در اینجا می‌فرمایند ما می‌توانیم یک ایرادی را وارد کنیم که حالا آن ایرادش هم إن شاء الله برای بعد بماند که آن ایراد هم همان‌طور که عرض کردم این است که خود مفاهیم اعدام هم نسبت به آن مضاف‌الیه خودشان و آن ما يتعلق علیه‌شان هم متفاوت هستند.

وجود اعدام متفاوت در عالم اعتبارات

ما در عالم اعتبارات اعدام متفاوت داریم؛ عدم زید با عدم عمرو فرق می‌کند، عدم زید با عدم کتاب متفاوت است گرچه از نقطه نظر عدمیت همه داخل در عدم مطلق هستند و سنخیت عدم در همهٔ اینها یکی است به خلاف وجود که در وجود، سنخیت وجود بر حسب مراتب متفاوت است؛ ما یک وجود مطلق داریم که وجود مجرد است و آن وجود بسیط الحقیقه و وجود بالصرافه است که **يَشْمَلُ جَمِيعَ أَنْحَاءِ الوجوداتِ بِأَقْسَامِهَا وَ قِيُودِهَا** آن یک قسم است که وجود واجب بالذات و وجود حق متعال به آن وجود، واجب است.

یک وجود هم داریم اَدْنَى العوالم وجود مادی است ولی همهٔ اینها داخل در تحت مفهوم وجود هستند به اختلاف مراتب و به اختلاف حدودشان؛ یعنی وجود از نظر عینیت خارجی با وجود دیگر متفاوت است و خاصیت و آثارش متفاوت است؛ وجود کتاب با وجود این دستگاه متفاوت است. شما به جای اینکه این کتاب را مطالعه کنید نمی‌آیید این دستگاه را مطالعه کنید. آنچه را که در این کتاب هست از نقطه نظر معانی و مفاهیم فرق می‌کند با آنچه که در این دستگاه یا آنچه که در سایر اشیاء قرار دارد. خصوصیات وجود حتی وجودات مادی متفاوت است ولی در عدم این طور نیست؛ عدم به معنای نبود است و هیچ فرقی بین عدم مضاف و عدم مطلق نیست الا اینکه در عدم مطلق، نفس مفهوم عدمیت مورد لحاظ است اما در عدم مضاف متعلق آن عدم، محدود کننده و محدود آن عدم هست اما از نقطه نظر حقیقت یکی است و فرقی نمی‌کند به خلاف وجود و به خلاف انحاء وجودات!

از این نقطه نظر حق با مرحوم آخوند است ولی صحبت در این است که ما در مقام اتصاف یکی شیء به امتناع و غیر امتناع چاره‌ای از استخدام مفاهیم و اعتبارات نداریم! وقتی که می‌گوییم: زید در اینجا متصف به عدم است باید سؤال شود که زید متصف به کدام عدم است؟! وقتی که می‌گوییم: زید متصف به عدم کتابت است آیا می‌توانیم بگوییم: زید متصف به عدم تلبس است؟ خب زید متلبس است ولی دیگر کتابت را ندارد در حالی که عدم تلبس و عدم کتابت هر دو عدم است و مفهوم عدم بر او یکی است ولی در عالم محاوره و در عالم اتصاف خود این متعلق عدم و مضاف‌الیه عدم، نقش اساسی و مؤثری در اتصاف یک شیء و عدم اتصاف به او دارد. اینجا است که ما می‌بینیم در این قضیه اشکال مرحوم آخوند وارد نیست. إن شاء الله بقیهٔ مطالب برای جلسهٔ آینده بماند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد